

[اطلاعات شخصی افراد حذف شده است]

[برای وضوح بیشتر فقط مطالب و اخبار مربوط به افراد و جامعه بهائی تایپ شده است]

[برگرفته از سایت: [ایران وایر](#)]

[تاریخ: ۱۱ شهریور ۱۳۹۳ - ۲ سپتامبر ۲۰۱۴]

اعدام بهاییان همدان؛ خاطرات ژینوس از هفت داماد

ژینوس نعمت محمودی، از اعضای محفل ملی بهاییان، ششم دیماه ۱۳۶۰ در سن ۵۲ سالگی اعدام شد، در دادگاهی غیرعلنی و بدون برخورداری از حق داشتن وکیل. او زن موفقی بود، بنیانگذار هواشناسی دریایی، تهیهکننده اطلس جغرافیایی ایران و نخستین زن ایرانی بود که به ریاست سازمان هواشناسی رسید. ژینوس در نوزده سالگی با هوشنگ محمودی، فیلمساز و اولین گوینده برنامه‌های کودک ازدواج کرد. حاصل این ازدواج دو دختر بود. هوشنگ محمودی در مرداد ماه سال ۱۳۵۹ ناپدید شد و نام او در فهرست کشته شدگان جامعه بهاییان ثبت شده است. ژینوس قبل از اعدام یک شاهد بود، راوی خاطرات اعدام هفت بهایی همدان. آریانا محمودی، دختر ژینوس در کتابی با عنوان «شهادت امرالهی» که به زندگی پدر و مادرش اختصاص دارد، خاطرات ژینوس از این دوران را گردآوری کرده است. بخش هایی از این کتاب، پیش روی شماست:

«چهار روز از اولین خبر تا آخرین خبر طول کشید. اولین خبر حاکی بود از ورود ماموران به خانه عزیزان ما در همدان که از اموال آن‌ها برای مصادره صورت برداری کرده‌اند و آخرین خبر روز یکشنبه ۲۳ خرداد که حاکی از شهادت فجیع آن‌ها بود. چون از صورت‌برداری اموال مسجونان برای مصادره، سابقه خوشی نداشتیم پس از وصول آن خبر، نگرانی همه را فرا گرفت.

معلوم است که آن چهار روز را چگونه گذرانیدیم. تمام احبای عزیز و مهربان همدان دست به دعا و نیاز بلند کرده بودند ولی نتیجه‌ی دعا شاید این بود که عزیزانمان لحظات سخت آخر را با قدرت و استقامت بیشتری بگذرانند. پس از شهادت دکتر انوری و دکتر دهقان در شیراز، پرونده‌های این عزیزانمان را به تهران فرستاده بودند و از آن‌موقع تا این اواخر ظاهراً در تهران بوده است. حاکم شرع همدان نیز حدود یک ماه بود که در تهران مشغول کسب دستورات و هدایت‌های مخصوص بوده است. روزی که خبر رسید پرونده‌هایشان به تهران رفته است همه نگران شدیم. چون فقط آن‌هایی را به تهران می‌فرستند که حکم اعدام برای‌شان صادر شده باشد. باید به تایید مرکز هم برسد، ولی در مراجعه این‌طور عنوان شد که دستور ارسال پرونده‌ها برای همه‌ی زندانیان بوده است تا این‌که حکم مشابه شهادی شیراز، انوری و دهقانی صادر نشود و ما هم باور کردیم. در اسفند ماه عزیزانمان را به دادگاه برده بودند تا به اصطلاح ارشادشان کنند و با محبت به آن‌ها تکلیف تبری کردند.

روز چهارشنبه ۲۰ خرداد که برای صورت‌برداری اموال‌شان از دادگاه رفته بودند، آشنایان دست‌اندرکار گفتند که حکم اعدام‌شان صادر شده است و منتظر حاکم شرع هستند. همان روز ساعت ۱۰ شب به آن‌ها گفتند که اثاثیه‌تان را جمع‌آوری کنید باید به دادگاه انقلاب بروید. آن‌ها آماده شدند، می‌دانستند که این چه مفهومی دارد. همه هم‌بندی‌ها به گریه و زاری افتادند و جان‌بازان ما خندان و شادی‌کنان به تسلی آن‌ها پرداختند. چه عجایی! آن‌که به میدان تیر می‌رود، تسکین‌دهنده‌ی تماشاچیان است. یک ساعت بعد پاسداران برگشتند و گفتند که امشب برنامه عوض شده است. البته این نوع اقدامات، بردن تا پای اعدام و برگرداندن چاشنی زندگی محکومان دادگاه‌هاست. فردایش روز پنج‌شنبه، روز ملاقات بود. آخرین دیدار خانواده‌ها با عزیزان‌شان. ولی آن‌ها هنوز باور نداشتند. روحیه‌شان مثل همیشه قوی بود و صبور و آرام. سرود عشق می‌خواندند و آماده هر نوع بلا در سبیل جانان. جمعه خبری نشد.

شنبه شب ساعت ۱۰:۳۰ مجددا پاسداران می‌آیند و آن‌ها را به دادگاه انقلاب می‌خوانند. اما عزیزان مان این‌بار احتیاجی به آمادگی قبلی نداشتند. کاملا آماده بودند. زندانیان تعریف کردند که آن‌ها از صبح مشغول نظافت، حمام، اطو کردن لباس‌ها و مرتب کردن لباس‌ها و اثاثیه‌شان بودند. نظیف و لطیف و باشکوه و جلال حرکت می‌کنند. همه می‌دانستند که قربان‌گاه عشق در انتظارشان است و آنچه توانستند در آراستگی ظاهر برای روبه‌رو شدن با معبود حقیقی کوشیدند. هم‌بندان مجدد به گریه و زاری می‌افتند ولی آن‌ها مثل هر روز، مثل دو روز قبلش که برای بار اول به قربان‌گاه خواندنشان و مثل لحظاتی که به شهادت رسانیدند، خندان و مسرور بودند.

قیافه و صورت‌های شاد خندان‌شان از جسدهای آغشته به خون شاهد این مدعا است. هفت داماد، شاد و خندان از پله‌ها سرازیر می‌شوند و دوستان گریان و نالان در بالای پله‌ها به این جمع عظیم که برایشان با لبخند دست تکان داده و خداحافظی می‌کنند، متحیرانه می‌نگرند. قبل از حرکت آن‌ها، دوستان زندانی می‌خواهند تلفنی به خانواده‌ها خبر دهند اما مسوولان ممانعت می‌کنند. می‌گویند بگذارید امشب بخوابید، فردا وظایفشان سنگین است. هنوز از مراحل بعدی بطور کامل اطلاعی در دست نیست. فقط یکی از دوستان که بعد از ساعت ۱۱ به سمت جاده ملایر که گورستان مسلمانان در آن واقع است می‌گذشته، می‌بیند که پاسداران جاده را قرق کرده‌اند و عبور و مرور انجام نمی‌گیرد. ساعت ۲ بعد از نیمه شب اجساد خونین زجر کشیده و ستم‌دیده آن‌ها را به بیمارستان کوچکی که امام خمینی نام دارد تحویل می‌دهند. صبح یکی از پرستاران بهایی آن بیمارستان از مواقع اطلاع پیدا می‌کند و به بقیه خبر می‌دهد که شهادت عظمی واقع شد.

شروع ماجرا اما به ۱۰ ماه قبل برمی‌گردد. در مرداد ماه ۱۳۵۹ شمسی ۱۰ روز قبل از ربودن اعضای محفل ملی، ۶ نفر از این عزیزان، آقایان مطلق، دکتر وفایی، دکتر نعیمی، خزین و خاندل و سهراب حبیبی را در دادگاه انقلاب همدان دستگیر و زندانی کردند. در تابستان قبلش یعنی تیر و مرداد ۱۳۵۸ شمسی نیز آقایان مطلق، خزین، سهیل حبیبی توقیف و هر یک مدتی بین چند روز تا یک ماه زندانی شدند که با صدور حکم موقت آزادی، از زندان‌ها شدند و نیز آقایان دکتر نعیمی و دکتر وفایی را هم برای بازپرسی احضار کردند.

در تمام این مراحل بازپرس‌شان یکی از معروفترین اعضای تبلیغات اسلامی و از دشمنان سرسخت امر بود. اتهامشان اختفای اسناد محفل، عضویت محفل و اقدام به مهاجرت و مطالب مشابه بوده است. برای بار دوم که ۶ نفر عزیز فوق‌الذکر را در ۱۸ و ۱۹ مرداد ماه ۱۳۵۹ شمسی دستگیر می‌کنند. روز ۲۰ مرداد ماه آزاد کرده و سه روز به آن‌ها مرخصی می‌دهند که بیایند و خود را معرفی کنند. ولی بلافاصله ۲۱ مرداد قبل از اتمام مهلت مقرر پاسداران به منزل‌هایشان می‌ریزند و آن‌ها را دستگیر می‌کنند و به زندان می‌برند. آقای خاندل تازه در اردیبهشت ماه به عضویت محفل انتخاب شده بودند ولی خدمات خستگی‌ناپذیرشان در لجنات محلی و ملی و نیز مساعد بودنشان، عذر موجهی برای دستگیری‌شان بود.

اتهامات وارده نیز در وهله اول همان اتهامات سال قبل بود، منتهی تکیه بیشتر روی اصول اعتقادات و عضویت محفل بود. محل سجن در سه ماه تابستان سلولی کوچک به مساحت ۵/۲ در ۲ متر بود. بسیار کثیف و متعفن بود و مجاور توالت زندان که در اثر کثرت عده زندانیان و محدودیت توالت همیشه کثافات از در اطاق آنان جاری بود. اطاق برای ۶ نفر به قدری تنگ بود که برای خوابیدن نوبت می‌گذاشتند. برآستی ۱۳۷ روز اقامت در این اطاق لحظات طاقت‌فرسایی را با قدرت روحی عظیم خود تحمل کردند.

در این مدت ممنوع‌الملاقات بودند و فقط بعضی زندانیان که مرهون محبت‌ها و عطف‌های دکتر وفایی بودند، خبری از آن‌ها به خانواده می‌رساندند و پیام‌های خانواده را به زندانیان منتقل می‌ساختند، طی این مدت و در تابستان گرم و داغ، یک بار موفق به استحمام نشدند. گاهی که اجازه خروج از این سلول متعفن به صحن حیاط زندان داده می‌شد با حوله‌های خود به سر حوض آب که کیفیت و نظافت آب آن نیز مشخص است می‌رفتند و با حوله‌های آغشته به این مایع روان و به کمک یکدیگر بدن‌هایشان را پاک می‌کردند تا آن‌که آسایشی نسبی برای آنان به وجود آید.

از قسمت عمومی زندان به قسمت زندانیان سیاسی منتقل شدند و کل آن‌ها را در اطاقی بزرگتر و به وسعت تقریبی ۵ در ۶ متر سکنی دادند، البته اغلب یک یا دو زندانی دیگر نیز به این اطاق اضافه می‌شد، اجازه ملاقات با خانواده‌ها نیز به آن‌ها داده شد، در این مدت تا روز شهادت‌شان هفته‌ای دو روز خانواده‌ها اجازه ملاقات داشتند.

در بهمن ماه ابتدا یکی یکی را محاکمه کردند و سپس در نیمه دوم اسفند ماه یک جلسه محاکمه عمومی برایشان تشکیل دادند. ادعای آنکه برایشان تهیه شده بود در حقیقت محاکمه امر بود. آن‌ها دفاعیه بسیار خوبی در زندان تهیه کرده بودند، به طوری که حاکم شرع تصور کرده بود که از خارج کمک گرفته‌اند، پرسیده بودند این همه مستندات را از کجا آورده‌اید؟ چون به آیات قرآن کریم زیاد استناد کرده بودند، جواب داده بودند که در زندان قرآن کریم داریم و از آن استفاده کرده‌ایم. نمی‌دانم رای صادر کردند یا نه. صحبت‌ها متفاوت بود تا آن‌که خبر ارسال پرونده‌هایشان به تهران رسید. پرونده‌ها را گویا در فروردین به تهران فرستادند و در ۲۳ خرداد پس از مراجعت حاکم شرع از یک ماه مسافرت، حکم اعدام در باره آن‌ها اجرا شد.

اما آنچه که در روز یکشنبه ۲۳ خرداد ماه ۱۳۶۰، آن روز عظیم که به قول بچه‌ها کربلا را به یاد می‌آورد واقع شد، خود احتیاج به شرح و حکایت مخصوص دارد. ساعت ۹ صبح خبر رسید که ۷ جسد در سردخانه است.

این را یکی از خانم‌های بهایی که در بیمارستان کار می‌کرد، اطلاع داد. در لحظه‌ای که نگرانی به ۷ خانواده سرایت کرد، همه دویدند که ببینند آیا مساله صحت دارد؟ به ما هم خبر دادند. واقعه صحت داشت و فاجعه واقع شده بود. اجساد مطهر آنان را خونین روی هم بر کف زمین انداخته بودند. آن‌طور که با یک نظر کاملاً مشهود بود که چقدر بغض و کینه و بی‌حرمتی حتی نسبت به بدن‌های معصوم و بی‌جان آن‌ها اعمال شده است. اطراف اجسادشان مسلمانهایی که قبلاً آمده بودند و آن‌ها را دیده بودند، پول ریخته بودند، کفاره گناهان همکیشان‌شان. اما آنچه فجع‌تر بود، بدن‌های مطهر آنان بود که زجر دیده، شکنجه کشیده و پار پیاره بود.

طی یک ساعت قیامت برپا شد. معلوم نشد که چگونه همه حتی اهالی شهر خبر شدند، چند هزار نفر که به جز چند صد نفر که بهایی بودند بقیه از اهالی مسلمان شهر بودند، در بیمارستان جمع شدند. به آن اندازه که صحن حیاط به کلی پر شد و در بیمارستان را بستند. مردم همین‌طور می‌آمدند و چون نمی‌توانستند به داخل بروند پشت نرده‌ها به نظاره می‌ایستادند. اما در داخل صحن بیمارستان، حال دیگری برقرار بود. کسی کنترل نداشت و آنچه واقع شد، بدون برنامه اتفاق افتاد.

دوستان برای انتقال اجساد مطهر به گلستان جاوید به بیمارستان مراجعه و آمبولانس خواستند. مسوولان از دادن آن امتناع کردند. به شهردار تلفن زدند و گفتند چنانچه که آمبولانس داده نشود، سر دست اجساد مطهرشان را یک به یک تا گلستان تشییع خواهیم کرد. چون این هیجان و عزم آن‌ها را دیدند دستور دادند که آمبولانس در اختیارشان گذاشته شود. پلیس به غیربهایان پیشنهاد می‌داد که اجساد را فوراً نبرند، بگذارند به تماشای عموم تا میزان فاجعه بر همه روشن شود. ولی احتیاجی نبود چون اهالی کنجکاو همدان با سرعتی وصف‌ناپذیر خبر شده و خود به تماشا آمده بودند.

آمبولانسی که برای انتقال اجساد مطهر اختصاص یافت، کهنه و قدیمی و شیشه‌های عقب آن خرد شده و شکسته بود، خواستند یکبار دیگر از این طریق توهین و تحقیر کنند، ولی نتیجه این شد که در طول راه صدها و هزاران نفر از مردم آمدند و از درون شیشه‌های شکسته آمبولانس بی‌در و پیکر اجساد داخل و لطمات‌شان را تماشا کردند تا شاهدهی عادل بر میزان ظلم و جفا بر مظلومان و خدمت‌گزاران‌شان باشند.

جسدها را به داخل آمبولانس منتقل کردند، بعد معلوم شد که دست خرد شده و انگشتان پوست کنده شده‌ی حسین خاندل نوعی قرار گرفته که هر کس به داخل آمبولانس نظر افکند، اول آن را می‌بیند. به راننده دستور دادند که به سرعت حرکت کند ولی جوانان بهایی با از خود گذشتگی، خود را به جلوی آمبولانس انداختند که باید آرام و آهسته با سرعت آن‌ها که پیاده‌اند، حرکت کنند. ناچاراً راننده حرکت را آهسته کرد و بعد پس از طی مسافتی کوتاه کثرت جمعیت به اندازه‌ای رسید که گاهی حرکت غیرممکن بود.

هزاران نفر به تشییع‌کنندگان پیوسته بودند. سرعت حرکت به اندازه‌ای رسیده بود که طول راه را که در شرایط عادی طی ده دقیقه می‌پیمودند. خیابان‌های مسیر بند آمد و عبور و مروری جز از میان این جمع میسر نبود. لحظات اول پلیس برای کنترل آمد. اما دید که کاری نمیتواند انجام دهد و مراجعت کرد. جسدها را برای شست‌وشو به داخل مرده‌شوی خانه بردند. اما جمعیت هیجان‌زده و مشتاق برای دیدار آن‌ها هجوم آورد.

شیشه‌های اطاق شکسته شد... جوانان بهایی که زنجیروار دست یکدیگر را گرفته و اطاق را محافظت می‌کردند، آن‌ها را مجاب کردند که دو به دو به داخل بروند و تماشا کنند که همشهریان‌شان، آن‌هایی که دلشان سنگ و قلوب‌شان مملو از نفرت و تعصب است، چه کرده‌اند. به این ترتیب صدها نفر از مردم همدان دو به دو آمدند و جسدهای پاک، مطهر،

ستم‌دیده و لطمه کشیده جان‌بازان بهایی را زیارت کردند. هنوز مراسم تدفین تمام نشده بود که همه شهر از خرد و بزرگ می‌دانستند که با مظلومان و خدمت‌گزاران شهرشان چگونه معامله‌ای انجام شده است. لطمات وارده به اجساد مطهر زیاد بود. از کل قضایا آن‌طور به نظر می‌رسید که باید آن‌ها را در مقابل یکدیگر شکنجه کرده باشند تا تبری بگیرند! یا به نظر می‌رسید که برای حفظ ظاهر گلوله‌ها پس از صعود روح از بدن مطهرشان به آن‌ها شلیک شده باشد. قفسه‌ی سینه‌ی بی‌کینه آقای خزین، آن جوهر وفا و سرور در اثر فشارهای وارده خرد شده بود... وسط سینه‌شان را با وسیله تیزی بریده بودند و بازویشان نیز خرد شده بود. آقای حسین خاندل، انگشتان دست چپ‌شان له شده بود و روی شکم قطعه‌ای به اندازه‌ی تقریبی ۸ در ۸ سانتی‌متر با کارد بریده شده و به دور انداخته بودند که گفته شد برای محو آثار سوختگی عمیق در این قسمت بوده است. دکتر ناصر وفایی، آن طبیب محبوب که محبتش به فقرا و ضعفا زبانزد همه اهالی بود در اثر پارگی شدید ران و نیز کمر از پشت، روح از بدن مطهرش صعود کرده بود. بازوی سهیل حبیبی خرد شده بود. شنیده شد هنگامی که آن دست را برای اعتراض به حملات ناجوان‌مردانه قاتلان بلند کرده، با ضربه شکسته‌اند.

صورت محبوب و قوی دکتر نعیمی، خونین بود و صعودش در اثر خونریزی ناشی از صدمات و لطمات وارده به پایین تنه‌اش بود. آثار سوختگی به اندازه‌ی یک اطو، در پشت سهراب حبیبی، کاملاً مشهود بود. اثر ۹ تیر از جهات مختلف بر قسمت‌های مختلف بدن، از جلو، پشت و پهلو، جناب حسین مطلق، از شدت بغض و کینه قاتلان حکایت می‌کرد.

اثرات این واقعه، علاوه بر تبلیغ و آگاهی عموم مردم و شناسایی و نزدیکی بیشتر بین این دو جامعه، در جامعه غیربهایبی بسیار شدید بود که موجب ابراز انزجار و تاسف شدید مردم از این واقعه شد، به نحوی که حاکم شرع همدان روز چهارم ناچار شد یک مصاحبه تلویزیونی به مدت ۸۰ دقیقه از برنامه محلی همدان اجرا کند و علت اعدام شه‌ایمان را با دلایل عجیب و غیرمسموع توجیه کند که جز رسوایی و بدنامی بیشتر برای او و همکارانش اثر دیگری نداشت.»

[متن بالا رونویسی از اصل سند است. اگر به نکته‌ای برخورد کردید که دقیق رونویسی نشده است لطفاً به نشانی ایمیل در صفحه تماس با ما بفرستید]